

روایت کرده‌اند که:



حمیدرضا صدر
نویسنده و منتقد

در این کنسرت نمایش علاوه بر دیدن اجرای هنرمندانه موسیقی توسط همایون شجریان، سهراب پورناظری و دیگر نوازندگان برجسته و همچنین تئاتری درخشان، با چیزهای دیگری نیز روبه‌رو می‌شویم: تجربه هم‌زمان موسیقی، صدا، رنگ سبب می‌شود تا مخاطب با یک مجموعه درخشان از هنر روبه‌رو شود و حسی متفاوت تجربه کند: آن هم در کنار چهار هزار تماشاگر که خودشان بخش‌هایی از اجرا هستند و نقش زیادی در شکل‌گیری حس و حال متفاوت دارند.



بیژن بیرنگ
کارگردان و تهیه‌کننده

فکر تمام این صدوچند هزار نفری که در این شب‌ها کنسرت - نمایش «سی» را مشاهده کرده‌اند، با یک حس مشترک روبه‌رو شده‌اند: «شگفت‌زدگی». دیدن این نمایش با تمام تازگی‌هایش من را به یاد گذشته‌ها انداخت، به یاد روزگاری که در این سرزمین تئاترهای بزرگی اجرا می‌شدند و مکان‌های تاریخی محل امنی برای برگزاری رویدادهای هنری بودند. اما این شگفت‌زدگی دلایل دیگری هم داشت: موسیقی ناب و تلفیق آن با نمایش.



اردشیر کامکار
آهنگساز و نوازنده کمانچه

به نظر می‌رسد در حال حاضر «ایر اثبات» نیاز دارند تا بار دیگر به هویت خود رجعت داشته باشند؛ اما آنچه در صحنه «سی» رخ داد، نشان‌دهنده زحمتی بود که تمامی اعضای گروه کشیده بودند و این مساله در شرایطی که بسیاری فرصت و وقت کافی برای روی صحنه بردن آثار خود نمی‌گذارد؛ بسیار مغتنم است.



قصه در جهان کهن اتفاق می‌افتد اما با موسیقی ما را به جهان امروز نزدیک می‌کند. وقتی زال سفرش را شروع می‌کند و بی‌قرار می‌شود از این مسیر طولانی، ناگهان سیمرغ با یک قطعه آوازی و یک تصنیف به فضا وارد می‌شود و کاری که او انجام می‌دهد، قابل توجه است. قطعه‌ای را با شعر و موسیقی معاصر ارائه می‌دهد اما کاربردی که برای کاراکتر دارد، این است که راه طول و طویل رسیدن به معشوق را کوتاه می‌کند یا در قطعه «با من صنما» که در اولین دیدار زال و رودابه خوانده می‌شود، آنها چنان محو نگاه هم می‌شوند که فراموش می‌کنند در حال حضور دارند. در نتیجه این موسیقی را گذاشتیم که این موقعیت خیرگی و محو شدن زال و رودابه در هم را نشان دهد. موسیقی در جای‌جای درام کاربرد پیدا می‌کند. قطعه «ابر می‌بارد» بعد از مرگ رستم و سهراب و اسفندیار اجرا می‌شود و با اینکه در خیال زال هستیم، انگار قرار است مثل موسیقی سوگ و عزاء، رنج این مرگ را تسکین دهد.

بازخوانی و تالیف بخش‌هایی از قصه‌ها، شخصیت‌ها و روایت‌های شاهنامه در تماشای «سی» بر اساس بعضی از ضرورت‌ها و چالش‌های فرهنگی و اجتماعی زمانه ماست. این گزاره را چقدر قبول دارید؟ به نظر خودتان چقدر در این راه موفق شده‌اید؟ واقعیت این است که ما به عنوان هنرمند، نویسنده و روزنامه‌نگار وقتی در زمانه خودمان زندگی می‌کنیم، چگونه می‌توانیم با پدیده‌های گذشته رابطه اکنونی نداشته باشیم؟ این رابطه اکنونی به نظر من در چرخ‌دنده‌های حرکت است و نمی‌توانیم به شکل موزه‌ای به پدیده‌ها نگاه کنیم. بر خورد موزه‌ای توهین آمیز است؛ می‌گویند این اثر کاربرد کهن دارد و شما امروز نگاه کن که دیگران در گذشته چطور از آن استفاده می‌کردند. اصولاً هر محصولی که تولید می‌شود، اگر به یک منبع رجوع کند، اتفاقی که می‌افتد این است که آمیزش مغز خالق اثر و منبع اثر با هم یک وضعیت سوم را به وجود می‌آورد. آن وضعیت سوم نه مرجع و منبع است و نه خالق اثر. اما قرار نیست نگاه موزه‌ای داشته باشیم. این آمیزش ذهن ما و شاهنامه است، که ترکیب وضعیت را شکل می‌دهد که انگار قرار است ارتباطی با حال داشته باشند. به هر حال از جاعات و گریزهایی که در نمایشنامه از داستان و اکنون زده می‌شود، چه از طریق موسیقی و برهم زدن زمان رایج داستان و چه از طریق ارجاع دادن یا اشاره کردن به رویدادهای امروزی، همه اینها چالش‌های فرهنگی و زمانه ماست که سعی کردیم به سمتش حرکت کنیم اما میزان موفقیت به نظر من قابل اندازه‌گیری نیست. موفقیت یک فعل نسبی است و تماشاگر بهترین تعیین‌کننده است. او می‌داند که چقدر از نیاز و توقع او در طول اجرا برآورده شده است. من فکر می‌کنم به نسبت خواسته‌ها، زمان و امکاناتی که داشتیم، این اجرا در برخورد با تماشاگران موفق است اما در نهایت باید نظر مخاطب را بپرسیم.

نمایشی و قرار دادهای اجرایی برای تئاتر معاصر پژوهش کردم و مقاله نوشتم و نگاهی به پرده‌خوانی و نقالی داشتم. در پرداخت اجرای «سی» این گونه‌ها در پس‌زمینه ذهن من قرار داشتند اما به طور مستقیم نقالی و پرده‌خوانی نکردیم. البته در صحنه رستم و اسفندیار، در پس‌زمینه نقاشی‌های قهوه‌خانه‌ای شاهنامه را داریم و انگار آن نقاشی‌ها زنده هستند. در ذهن من گریزی از قرار دادهای نمایش‌های ایرانی وجود ندارد اما تلاش کردم در آثار مختلف فاصله عینی و واضح را از آنها زیاد کنم و تأثیرات نامحسوس را وارد فضای اجرا کنم. در «سی» هم در ذهن من مینیاتور و روایت وجود داشت؛ روایت‌هایی که می‌توانند در قاب عکس قرار گیرند و با ترکیب ویدیومپینگ و بدن بازیگر که در آن قرار می‌گیرد، این قاب‌ها بتوانند مینیاتوروار کارشان را پیش ببرند. هنرهای سنتی ما تقریباً در همه حوزه‌ها، از ادبیات گرفته تا موسیقی و سایرین، یک نقطه اشتراک با هم دارند؛ جهان را به گونه‌ای متفاوت از جهان غرب تعریف می‌کنند.

تلفیق اثر نمایشی و موسیقی موجب رونق نمایش‌ها و سرزندگی اجراها شده و این اقدام در «سی» به اوج رسیده است. آیا به نظر شما موسیقی اجرا شده از سوی گروه موسیقی که عملاً کنسرت جداگانه‌ای را اجرامی‌کنند، در خدمت اثر نمایشی قرار گرفته است؟ آیا تضاد تاریخی یا حداقل فاصله تاریخی معناداری میان قطعات نواخته شده با فضای نمایش احساس نمی‌کنید؟ ما با یک مولتی‌مدیا مواجه هستیم که در قالب کنسرت نمایش خودش را ارائه می‌دهد. این نکته مهمی است، این واژه علمی تعریف نشده و این پروژه می‌تواند تعریفی برای واژه باشد. مسئله‌ای که در این اجرا وجود دارد، این است که سعی کردیم فرم کنسرت از آغاز تا انتها در اجرا رعایت شود و در کنار کنسرت یک فرم روایتی و اجرایی وجود داشته باشد. اگر فکر کنیم که قرار است این اثر را ببینیم و منتظر شنیدن اشعار شاهنامه را داشته باشیم، به نظرم قدری پیچیده و ارتباطش برای جامعه جوان ما دشوار باشد. در جریان مذاکره با سهراب پورناظری، او به دشواری و پیچیدگی اشعار شاهنامه برای

تبدیل شدن به موسیقی‌ای که این نمایش دنبال می‌کند، اشاره کرد. من هم فکر کردم اگر اجرایی داشته باشیم که دلما خودش را به اصل شاهنامه ارجاع دهد، باز در ارتباط با جامعه دچار مشکل می‌بودیم. دگرگون کردن قطعاتی که وجود دارد یا تولید قطعات تازه بدون اینکه این قطعات بخواهند وابستگی کهن و سنتی خود را به شاهنامه حفظ کنند، اجرا را به وضعیت امروز نزدیک کرده است. از طریق موسیقی، اثر خودش را به مخاطب نزدیک می‌کند تا بتواند قصه بگوید و اسراری هم نوزد که اگر قصه با او فاصله دارد، موسیقی هم همین کار را بکند. ضمن اینکه به نظرم چیدمانی که این قطعات در طول اجرا دارند، منطقی دارد که این منطلق در

از طریق موسیقی، اثر خودش را به مخاطب نزدیک می‌کند تا بتواند قصه بگوید و اسراری هم ندارد که اگر قصه با او فاصله دارد، موسیقی هم همین کار را بکند